

## بسمه تعالی

### خاطراتی از معصومین علیهم السلام و مسجد

علی مختاری

#### چکیده

در این مقاله جلوه‌هایی از اتفاقات و مواردی که برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، حضرت فاطمه علیها السلام و امامان معصوم علیهم السلام رخ داده منعکس شده است که البته هر خاطره در بردارنده پیام یا پیام‌هایی نیکوست. در فصل نخست مقاله، خاطراتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و در فصل دوم آن خاطراتی از معصومین علیهم السلام درج شده است.

#### مزایای مقاله

۱. آن چه آمده برگرفته از آیات و روایات شریف است.
  ۲. هر داستانی پیام یا پیام‌هایی دارد و نشان دهنده اوضاع و احوال سیاسی آن مقطع و همان مکانی است که اتفاق افتاده است، البته ما تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری‌ها را به خوانندگان محترم وانهاده‌ایم.
  ۳. مخاطبان مقاله اگر از وعاظ و امامان جماعت مساجد باشند می‌توانند از این قصه‌ها به مناسبت‌های گوناگون، مثل ایام ولادت و شهادت بهره‌برداری کنند.
  - از آن‌جا که این نوشتار از طرح مباحث علمی و فلسفی خالی و به داستان‌های کوتاه واقعی پرداخته است، برای سایر خوانندگان نیز این شاء الله پرجاذبه و شیرین خواهد بود.
  ۴. چینش این نوشتار به ترتیب تاریخی زندگانی معصومان علیهم السلام است.
- شایان ذکر است که به علت فارسی بودن مقاله، بیشتر از کتاب‌های فارسی و به اصطلاح منابع متأخر نقل شده است، زیرا ترجمه احادیث در منابع قدما، فرصتی بسیار می‌طلبد، گرچه منابع اولیه نیز در دسترس بود.
- فصل اول درباره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و فصل دوم درباره سایر معصومین علیهم السلام است.

#### فصل اول

##### پیامبر صلی الله علیه و آله و تأسیس مسجد در مدینه

اشاره به چگونگی تأسیس مسجد در مدینه خالی از لطف نیست، چون در این بخش به صورت مختصر به ساخت مسجد قبا و نحوه ورود پیامبر به مدینه و تعیین زمین مسجد و مشارکت عمومی پیامبر و مردم در ساخت مسجد و نیز طرح بنای مسجد که در مناسبت کامل با روح اسلام بوده است، سخن به میان می‌آید.

## • مسجد قبا

«لمسجد أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقَّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رَجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ.»  
«همان مسجد که بنیانش از اول بر پایه تقوا محکم بنا گردیده، سزاوارتر است بر این که در آن اقامه نماز کنی که در آن مسجد، مردان پاکی که مشتاق تهذیب نفوس خودند در آیند و خدا، مردان پاک مذهب را دوست می‌دارد.»

این آیه به نظر اکثر مفسران درباره مسجد قبا، نازل شده است، هرچند برخی نیز بر این عقیده‌اند که آیه درباره مسجد شریف نبوی است؛ مسجدی که اساس آن بر تقوا گذاشته شده و در آن مردانی حضور می‌یابند که خالصانه درصدد بندگی و تهذیب نفس هستند.

درباره ساخت این مسجد در کتب معتبر تاریخی چنین نقل شده است که:

«روز دوشنبه بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به محله قبا وارد شد و تا روز جمعه در قبا در میان قبیله بنی‌عمرو بن عوف ماند و در همان چند روز، مسجد قبا، یعنی نخستین مسجد اسلام را به دست خود بنا کرد.»

مسعودی نیز در مروج الذهب با اشاره به تاریخ ورود پیامبر روایت مشابهی را نقل می‌کند و می‌نویسد:

«ورود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود. وقتی به مدینه رسید در قبا بر سعد بن خیشمه فرود آمد و مسجد قبا را ساخت و روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا بود و روز جمعه چاشتگاه به راه افتاد.»

به این ترتیب اگر تاریخی را که مسعودی نقل کرده است، بپذیریم، ساخت مسجد قبا در فاصله دوازدهم تا شانزدهم ربیع الاول سال اول هجری صورت گرفته است. با توجه به این که پیامبر به منظور ملحق شدن علی علیه‌السلام، در راه توقف کرده بود، مطابق برخی روایات، ایشان مسجد قبا را با یاری علی علیه‌السلام بنا کردند. ابن سعد می‌نویسد:

«چون قبله از بیت‌المقدس به کعبه تغییر پیدا کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به محل مسجد قبا آمد و دیوار آن را در همین محل که امروز قرار دارد، (زمان مؤلف) بنا نهاد و فرمود: جبرئیل جهت قبله را برای من تعیین می‌کند. خود آن حضرت و یارانش برای ساختن آن مسجد سنگ حمل می‌کردند.»

پس از این نیز پیامبر اکرم در تمام دوران مدینه احترام و تکریم خاصی از مسجد قبا می‌فرمودند و پیوسته مسلمین را به حضور و نماز گزاردن در این مسجد تشویق می‌نمودند و می‌فرمودند:

«هر کس به این مسجد من که مسجد قباست، بیاید و در آن جا دو رکعت نماز بگذارد با برخورداری از ثواب عمره باز می‌گردد.»

علاوه بر این تشویق‌ها، پیامبر خود نیز دائماً در این مسجد حضور می‌یافت و در آن اقامه نماز می‌فرمود، به طوری که ابن سعد چنین نقل می‌کند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هر شنبه پیاده به مسجد قبا می‌آمد.» این‌ها جملگی حاکی از منزلت و جایگاه ویژه مسجد قبا در نزد پیامبر بود. شاید بتوان گفت که این مسجد در مدینه پس از مسجد النبی در رتبه دوم اعتبار و اهمیت قرار داشته و دارد؛ مسجدی که به تعبیر قرآن کریم بنیان آن بر تقوای الهی بنا نهاده شده است.

### • ورود به مدینه و مأموریت ناقه

پیامبر اکرم در روز جمعه پس از چهار روز اقامت در قبا به همراهی علی بن ابی طالب با استقبال پرشور انصار که از مدت‌ها قبل انتظار ورود آن حضرت را می‌کشیدند، وارد مدینه شد.

«انصار، طایفه به طایفه آمدند و هر گروه تقاضا داشتند، پیش آن‌ها فرود آید و مهار شترش را می‌گرفتند [پیامبر مهار] آن را می‌کشید و می‌فرمود: بگذارید برود که مأمور است.»

این تدبیر موجب شد که زمینه هرگونه سوء تفاهم میان طوایف مدینه از بین برود، طبیعی است که میزبانی از پیامبر، افتخار بزرگی بود که اگر انتخاب پیامبر نصیب یکی از طوایف می‌گشت موجب آزرده‌گی و ناخشنودی دیگر قبایل می‌شد و همین مسأله در بدایت امر می‌توانست مشکلاتی برای پیامبر و جامعه مدینه فراهم کند، به خصوص که یثرب همواره آبستن درگیری‌های سنگین و سخت میان قبایل خود بود؛ اما این تدبیر که ناقه مأمور انتخاب منزلگاه پیامبر باشد، همه را قانع کرد؛ چرا که آن را ناشی از مشیت الهی می‌دیدند و همه نیز به جایگاه انتخابی رضایت دادند.

«شتر مزبور هم چنان پیامد تا به محله بنی‌مالک بن نجار رسید، یعنی در همان جایی که اکنون مسجد آن حضرت قرار دارد، زانو زد و خوابید. زمین مزبور متعلق به دو کودک یتیم به نام‌های سهل و سهیل فرزندان عمرو بود که تحت سرپرستی معاذ بن عفراء زندگی می‌کردند و در آن زمین خرما می‌خوردند که از درخت می‌چیدند خشک می‌کردند. شتر رسول خدا در آن زمین خوابید، ولی آن حضرت پیاده نشد، از این رو شتر برخاست. چند قدمی برداشت، ولی مجدداً به پشت سر خود نگاه کرد و به همان جای اول بازگشت و همان‌جا زانو زده خوابید و گردن و سینه خود را نیز به زمین چسباند. در این وقت رسول خدا از شتر پیاده شد و پرسید: این زمین کیست؟ معاذ بن عفراء پیش آمد عرض کرد: این جا متعلق به فرزندان یتیم عمرو، سهل و سهیل است که تحت سرپرستی من هستند و من آن دو را راضی می‌کنم تا آن را به شما واگذار کنند و شما در این جا مسجدی بنا کنید.»

پیامبر به واگذاری زمین راضی نشدند و زمین را خریدند.

درباره این زمین نیز که برای مسجد انتخاب شد، نقل‌هایی هست که پیش از ورود پیامبر به مدینه، نمازگاه مسلمین مدینه بوده است، از جمله ابن‌سعد نقل می‌کند که:

«آن زمین به صورت چهار دیواری بدون سقف و قبله‌اش به جانب بیت‌المقدس بود که اسعد بن زراره آن را ساخته و با یاران خود آن‌جا نماز می‌گزارد.»

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

«جویر مردی بود از اهل یمامه، که نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد تا از اسلام بهره‌ای گیرد؛ جویر اسلام آورد و مسلمان شایسته‌ای شد و چون مردی کوتاه قد، بی‌چیز، نیازمند، برهنه و سیه چرده و زشت رو بود، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به لحاظ غربت و برهنگی‌اش، به همراه خود برد و یک پیمانه غذا با ظرفی خرما به او داد و دو ردا بر او پوشانید و به او دستور داد: در مسجد بماند و در آن‌جا بخوابد. به خواست خدا وی مدتی در مسجد ماند تا غریبان نیازمند به اسلام گرویده، در شهر مدینه فراوان شدند و مسجد برایشان تنگ شد. آن‌گاه خدای عزوجل به پیامبرش وحی فرمود که مسجد را پاکیزه کن و کسانی را که شب در مسجد می‌خوابند از آن بیرون کن و فرمان به بستن درهای حجره کسانی بده که دری به مسجد دارند. بجز در حجره علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام. هیچ‌کس دیگری در آن‌جا نگذارد و غریبی در آن نخوابد.»

امام فرمود: آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان به بستن درهای منزل ایشان داد، مگر در حجره علی و فاطمه که آن‌را به حال خود گذاشت.»

نینم در مسجد بخوابی!

ابوالاسود دوئلی گوید: من دوست داشتم ابوذر را بینم تا علت بیرون آمدنش از مدینه را بپرسم. پس، در ربنه فرود آمدم و به او گفتم: مرا خبر نمی‌دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون آمدی یا به‌زور تبعیدت کردند؟

گفت: من در یکی از مرزهای مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می‌کردم. پس مرا به مدینه راندند. گفتم آن‌جا شهری است که خدا و یارانم در آن اقامت کرده‌ایم، ولی از مدینه نیز مرا به این‌جا که می‌بینی، تبعید کردند.

سپس گفت: شبی به روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد خوابیده بودم که حضرت بر من عبور کرد و نوک پایی به من زد و فرمود: نینم که در مسجد بخوابی.

گفتم: پدر و مادرم فدایت باد! خواب بر چشمم چیره شد و خوابم برد. فرمود: آن‌گاه که تو را از این‌جا بیرون کنند چه کار خواهی کرد؟

گفتم: به شام می‌روم که سرزمینی مقدس است و سرزمین نیکان مسلمان و سرزمین جهاد در راه خدا.

گفت: از آن‌جا هم بیرونت کنند، چه می‌کنی؟

گفتم: بر می‌گردم به مسجد الحرام.

گفت: از آن جا هم بیرونت کنند چه می کنی؟  
گفتم: شمشیرم را می گیرم و با آنان زد و خورد می کنم.  
گفت: آیا راهی از این بهتر به تو نمایم؟ به هر جا برانددت، با ایشان برو، بشنو و فرمانبر باش.  
من نیز شنیدم و فرمان بردم و می شنوم و فرمان می برم. به خدا سوگند عثمان در حالی می میرد که به من ستمکار است.

### • به تازه واردان مسجد جا بدهید

روز جمعه بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در میان یاران خویش و در گوشه ای از مسجد النبی نشسته بودند. در این میان عده ای از بدریون (آنان که در جنگ بدر شرکت داشتند) وارد شدند. نزد پیامبر آمدند و سلام کردند پیامبر پاسخ گفت. سپس آن ها به حاضران سلام کردند، آنان نیز پاسخ دادند. بدریون همان گونه روی پا ایستاده بودند، چون جایی برای نشستن نمی یافتند و مهاجر و انصار که در اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، از جای خود حرکت نمی کردند که به تازه واردان جا بدهند. این پیش آمد، برای پیامبر صلی الله علیه و آله ناگوار و سخت آمد و به بعضی از کسانی که در اطراف ایشان نشسته بودند فرمود: شما چند تن برخیزید و به تازه واردان جا بدهید، آنان برخاستند و بدریون به جای آن ها نشستند، این امر برای کسانی که برخاستند ناگوار آمد به طوری که آثار ناخشنودی از چهره آنان مشاهده می شد. منافقان (که از هر فرصتی سوء استفاده می کنند) گفتند: پیامبر کسانی را به لحاظ علاقه بیشتر، در کنار خود نشانند و رسم عدالت را مراعات نکرد (و تبعیض قائل شد)، و به سبب افرادی که بعد آمدند، عده ای از مسلمانان را از جا بلند کرد و آن گاه این آیه نازل شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا أَنشُرُوا يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ».

«ای کسانی که ایمان آورده اید، وقتی به شما بگویند در مجالس، جا باز کنید، جا بگشایید تا خداوند جای وسیع (= نعمت وسیع) به شما عنایت فرماید و چون گفته شود برخیزید، بپاخیزید! و خداوند مؤمنان را در میان شما بالا برد و کسانی را که علم و دانش داده است، دارای درجاتی هستند.»

به این ترتیب پاسخ کوبنده به منافقان داده شد، و آنان نتوانستند مقاصد شوم خود را (که اختلاف اندازی بود) اجرا سازند و این دستور اخلاقی اسلامی، برای همیشه یک درس بزرگ برای مسلمانان است.

### • جذبه زرق و برق دنیا

در تفسیر آیه شریفه «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكَوْكَ قَائِمًا». یعنی هر گاه تجارت یا بازیچه ای ببینند، پراکنده می شوند و به سوی آن می روند و شما را [ای رسول الله] ایستاده رها می کنند.

ابن عباس می گوید:

دحیه کلبی روز جمعه از شام، خواربار و خوراکی آورد و در «احجار الزیت» - دگه‌ای در بازار مدینه - پیاده کرد. آن گاه طبل‌ها را به صدا درآورد تا مردم را از ورود خود آگاه کند. همه مردم از صف نماز جمعه پراکنده شدند و به سوی او شتافتند، جز علی، حسن، حسین، فاطمه، سلمان، ابوذر، مقداد و صُهیب. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«خداوند روز جمعه به مسجدم نگریست، اگر این گروه برای اقامه نماز در مسجدم نمی‌ماندند، شهر مدینه و مردمانش در آتش خشم الهی می‌سوخت و چونان قوم لوط به عذاب سنگباران گرفتار می‌آمد.»

در باره کسانی هم که ماندند این آیه نازل شد:

«رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...».

«آنان را هیچ تجارت و دادوستدی از یاد خدا و نماز گزاردن و زکات باز نمی‌دارد.»

باید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ریسمان را بگشاید.

در جریان بنی‌قریظه، به سبب خیانتی که یهودیان به اسلام و مسلمین کردند، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تصمیم گرفت که کار آن‌ها را یکسره کند.

یهودیان از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خواستند که ابولبابه را پیش آن‌ها بفرستد تا با او مشورت نمایند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ابولبابه! برو، ابولبابه دستور آن حضرت را اجابت کرد و با آنان به مشورت نشست.

اما او بر اثر روابط خاصی که با یهودیان داشت، در مشورت منافع اسلام و مسلمین را مراعات نکرد و جمله‌ای گفت که آن جمله و آن اشاره به نفع یهودیان و به ضرر مسلمانان بود.

وقتی از جلسه بیرون آمد، احساس خیانت کرد، اگرچه هیچ کس هم خیر نداشت. اما قدم از قدم که برمی‌داشت و به طرف مدینه می‌آمد، این آتش در دلش شعله‌ورتر می‌شد. به خانه آمد، اما نه برای دیدن زن و بچه، بلکه ریسمانی برداشت و با خویش به مسجد پیامبر آورد و خود را محکم به یکی از ستون‌های مسجد بست و گفت: خدایا تا توبه من قبول نشود، هرگز خود را از ستون مسجد باز نخواهم کرد.

گفته‌اند فقط برای خواندن نماز یا قضای حاجت یا خوردن غذا، دخترش می‌آمد و او را از ستون باز می‌کرد و مجدداً باز خود را به آن ستون می‌بست و مشغول التماس و تضرع می‌شد و می‌گفت: خدایا غلط کردم، گناه کردم، خدایا به اسلام و مسلمین خیانت کردم، خدایا به پیامبر تو خیانت کردم، خدایا تا توبه من قبول نشود، هم چنان در همین حال خواهم ماند تا بمیرم.

خبر به رسول اکرم رسید فرمود: اگر پیش من می آمد و اقرار می کرد، در نزد خدا برایش استغفار می نمودم، ولی او مستقیم نزد خدا رفت و خداوند خودش به او رسیدگی خواهد کرد.

شاید دو شبانه روز یا بیشتر از این ماجرا نگذشته بود که ناگهان بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - در خانه ام سلمه - وحی نازل و به پیامبر خبر داده شد که توبه این مرد قبول است.

پس از آن پیامبر فرمود: ای ام سلمه! توبه ابولبابه پذیرفته شد. ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله! اجازه می دهی که من این بشارت را به او بدهم؟ فرمود: مانعی ندارد.

اتاق های خانه پیامبر هر یک در پیچه ای به سوی مسجد داشت و آن ها را دور تا دور مسجد ساخته بودند. ام سلمه سرش را از دریچه بیرون آورد و گفت: ابولبابه! بشارت بدهم که خدا توبه تو را قبول کرد.

این خبر مثل توپ در مدینه صدا کرد، مسلمانان به داخل مسجد ریختند تا ریسمان را از او باز کنند، اما او اجازه نداد و گفت: من مایلم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با دست مبارک خود این ریسمان را باز نمایند. نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند: یا رسول الله! ابولبابه چنین تقاضایی دارد، پیامبر به مسجد آمد و ریسمان را باز کرد و فرمود:

«ای ابولبابه توبه تو قبول شد، آن چنان پاک شدی که مصداق آیه: «يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» گردیدی. الآن تو حالت آن کودکی را داری که تازه از مادر متولد می شود، دیگر لگه ای از گناه در وجود تو نمی توان پیدا کرد.» بعد ابولبابه عرض کرد: یا رسول الله! می خواهم به شکرانه این نعمت که خداوند توبه مرا پذیرفت، تمام ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. پیامبر فرمود: این کار را نکن. گفت: یا رسول الله اجازه بدهید دو ثلث ثروتم را به شکرانه این نعمت صدقه بدهم. فرمود: خیر، گفت: اجازه بده نصف ثروتم را بدهم. فرمود: خیر، عرض کرد:

اجازه بفرمایید یک ثلث آن را بدهم. فرمود: منعی ندارد.

### • صدای گریه کودک در مسجد

ظهر فرا رسید، مؤذن در مسجد النبی اذان می گفت و مردم را به شرکت در نماز جماعت پیامبر دعوت می کرد. صفوف نماز تشکیل و نماز جماعت شروع شد، در وسط نماز ناگاه دیدند رسول خدا می خواهد با شتاب و عجله نماز را تمام کند.

از خود پرسیدند: خدا یا چه شد؟ مگر بیماری شدیدی بر پیامبر صلی الله علیه و آله عارض گردیده؟ او که همواره به وقار و آرامش در نماز سفارش می کرد، اکنون چرا مستحبات نماز را مراعات نمی کند، آن همه عجله برای چه؟ چند لحظه نگذشت که نماز تمام شد، مردم نزد حضرت آمده، پرسیدند: ای رسول خدا چرا نماز را این گونه با شتاب و سرعت به پایان رساندی؟

پاسخ همه این چراها، فقط این جمله بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود: «أَمَا سَمِعْتُمْ صُرَاخَ الصَّبِيِّ؟  
آیا شما صدای گریه و جیغ کودک شیرخوار را نشنیدید؟»

### • کودکان در مسیر مسجد

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز، به مسجد می‌رفت، در راه، گروهی از کودکان انصار، بازی می‌کردند، تا آن حضرت را دیدند، دور آن حضرت آمدند، و به لباس او آویختند، و به گمان این که آن حضرت، همواره حسن و حسین علیهما السلام را به دوش خود می‌گرفت، آنان را نیز به دوش بگیرد، هر یک می‌گفت: کُنْ جَمَلِي: «شتر من باش»

آن حضرت از یک سو نمی‌خواست ایشان را برنجانند، و از سوی دیگر مردم در مسجد منتظر بودند، و می‌خواست خود را به مسجد برساند.

بلال حبشی از مسجد بیرون آمد و به جست‌وجوی پیامبر پرداخت، آن حضرت را در کنار جمعی از کودکان یافت، جریان را فهمید، بلال قصد کرد که کودکان را گوشمالی دهد تا آن حضرت را آزاد کنند.

آن حضرت، بلال را از تصمیم خود نهی کرد و فرمود: تنگ شدن وقت نماز برای من، محبوب‌تر از رنجاندن این کودکان است، سپس به بلال فرمود: برو در حجره‌های خانه بگرد و آنچه (از گردو یا خرما و غیره) یافتی بیاور، تا خود را از این کودکان باز خرید کنم.

بلال رفت و پس از جست‌وجو، هشت دانه گردو یافت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، پیامبر به کودکان فرمود: «اتَّبِعُونَنَّا جَمَلُكُمْ بِهَذِهِ الْجَوَازَاتِ؛ آیا شما شتر خود را به این گردوها، می‌فروشید؟»

کودکان به این دادوستد راضی شدند و گردوها را گرفتند و آن حضرت را آزاد نمودند، پیامبر در حالی که به مسجد می‌رفت، می‌فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ أَخِي يُوسُفَ بَاعُوهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةً...؛ خداوند برادرم یوسف را رحمت کند که او را (برادرانش) به چند درهم اندک فروختند، اما این کودکان، مرا به هشت دانه گردو فروختند، با این فرق که برادران یوسف، وی را از روی دشمنی فروختند، ولی این کودکان از روی نادانی.»

وقتی بلال این همه محبت و بزرگواری پیامبر را دید، تحت تأثیر قرار گرفت و به پای مبارک آن حضرت افتاد و اظهار تواضع کرد و گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؛ خداوند می‌داند که مقام رسالت را در وجود چه کسی قرار دهد؟»

### • در حلقه اهل دل و دیده

اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: رسول خدا نماز صبح را با مردم خواند، آن‌گاه جوانی را در مسجد دید که چرت می‌زد و سرش پایین می‌افتاد، زردگون بود و جسمی نحیف و چشمانی به گودی نشسته داشت.

پیامبر به او فرمود: «کیف أصبَحْتَ یا فلان؟» فلانی حالت چطور است؟ چگونه صبح کردی؟ پاسخ داد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله با یقین کامل وارد صبح شدم. پیامبر اکرم از سخنش تعجب کرد (یا لَدَّت برد) و به او فرمود: هر یقینی را حقیقتی است، حقیقت یقین تو چیست؟

پاسخ داد ای رسول خدا! به راستی یقین من همان چیزی است که مرا محزون نموده و سبب شب بیداری و تشنگی ام در روزهای بسیار گرم شده است - کنایه از قیام شب و صیام روز - به دنیا و آن چه در آن است رغبتی ندارم تا آنجا که گویا عرش پروردگارم را می نگرم که برای محاسبه اعمال برپا شده است و خلاق برای حسابرسی گرد آمده اند و من نیز در میانشان هستم و گویا اهل بهشت را می بینم که در نعمت می خرامند و با تکیه زدن بر کرسی ها، به معرفی یکدیگر می پردازند و گویا دوزخیان را می نگرم که گرفتار عذابند و به فریادرسی ناله سر می دهند و گویا هم اکنون آهنگ زبانه کشیدن آتش را می شنوم که در گوش هایم طنین انداز است.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هذا عَبْدٌ نَوَّرَ اللهُ قلبه بالإیمان؛ این جوان، بنده ای است که خداوند دلش را به نور ایمان روشن کرده است.»

سپس به او فرمود: «أَلزِمِ ما أنت علیه؛ برای این حال که داری، ثابت قدم باش.»

آن جوان گفت: ای پیامبر خدا، از خدا بخواه تا شهادت در رکاب شما را نصیبم گرداند، رسول خدا برایش دعا کرد و طولی نکشید که در یکی از غزوه های آن حضرت شرکت جست و پس از شهادت نه تن، شهید شد و او دهمین نفر بود.

### • اخراج اخلاص گران

به اشارت پیامبر مردم با منافقانی که با رفتارهای نفاق آمیز در مسجد حاضر می شدند، برخورد و اگر لازم بود آنان را از مسجد، بیرون می کردند. ابن هشام ماجرای را نقل می کند که طی آن، مسلمانان به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی از منافقان را از مسجد، بیرون انداختند. او پس از ذکر نام چند تن از این منافقان و کارهای ناپسند آنان می گوید:

«اینان در مسجد حاضر می شدند. به سخنان مسلمانان گوش فرا می دادند و سپس استهزا می کردند. روزی عده ای از آنان در مسجد حاضر شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد تا آنان را از مسجد بیرون کنند.

ابوایوب به سوی عمر بن قیس حرکت کرد و در حالی که پاهایش را می کشید، او را از مسجد بیرون انداخت. سپس به سراغ رافع بن ودیعه رفت؛ با او گلاویز شد و در حالی که او را می کشید به صورت او می زد و گفت: اُف بر تو باد، منافق خبیث؛ از همان راهی که آمده ای برگرد! عماره بن حزم هم به سوی زید بن عمرو شتافت. زید دارای ریش هایی بلند بود. عماره، ریش او را گرفت و با شدت و خشونت او را می کشید تا از مسجد بیرون انداخت. او گفت عماره مرا خون آلود کردی. عماره پاسخ داد: خداوند تو را از رحمت خود دور کند! عذابی

که خداوند برایت آماده فرموده، بسیار شدیدتر از این است؛ از این پس حقّ نداری هیچ‌گاه به مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک شوی. مسعود بن اوس هم به سراغ قیس بن عمرو رفت. قیس، تنها جوان منافق در میان منافقان دیگر بود. مسعود از پشت او را می‌زد (و هل می‌داد) تا از مسجد بیرون کرد. عبدالله بن حارث هم بی‌درنگ پس از دستور رسول خدا به سمت حارث بن عمرو رفت. حارث زلف‌های بلندی داشت؛ او را با موهایش روی زمین می‌کشید تا این که از مسجد بیرون کرد. این منافق به عبدالله می‌گفت: عبدالله! چرا این قدر با خشونت و درشتی رفتار می‌کنی؟ عبدالله گفت: تو به لحاظ فرمان الهی سزاوار خشونتی؛ ای دشمن خدا! تو نجس هستی، پس از این، حقّ نداری به مسجد پیامبر نزدیک شوی. مردی از بنی عمرو بن عوف هم به سراغ برادرش زوی بن حارث رفت و با خشونت او را از مسجد بیرون انداخت و بر او اُف کرد و گفت: شیطان و فرمان او بر تو غالب شده است. این‌ها کسانی از منافقان بودند که آن روز در مسجد حاضر بودند و به فرمان رسول خدا از مسجد اخراج شدند.»

این رویداد تاریخی به نیکی بیانگر آن است که مسجد در اسلام، جایگاه نمایش پیوستگی و هم‌بستگی مسلمانان است؛ از این رو چنان‌چه کسانی بخواهند با رفتار منافقانه خود به نقش مسجد، آسیب برسانند، باید قاطعانه با آنان برخورد نمود. هم‌چنان که با مسجدی که به منظور ایجاد تفرقه و نفاق در جامعه اسلامی بنا شود نیز به طور جدّی مبارزه خواهد شد.

البته رویدادهایی این چنین هرگز نباید دست‌آویزی برای برخوردهای سطحی و تنگ‌نظرانه با مسلمانان باشد. حادثه‌ای که گذشت مربوط به کسانی است که واقعا به قصد ایجاد نفاق و تفرقه و استهزای مسلمانان در مسجد حاضر می‌شدند.

بنابراین، اختلاف‌های مذهبی در میان پیروان اهل مذاهب گوناگون و نیز اختلاف سلیقه در میان پیروان هر مذهب را باید کاملاً از مقوله یاد شده جدا کرد.

### • خوشبویی و مسجد

گروهی از اهالی عراق نزد ابن عباس آمدند و گفتند: آیا غسل جمعه را واجب می‌دانی؟ گفت: خیر، ولی این غسل، برای کسی که آن را انجام می‌دهد بهتر است، اما بر کسی که غسل نکنند، اشکالی وارد نیست. اکنون به شما خبر می‌دهم که مسأله غسل کردن چگونه پیدا شد، مردم زحمتکشی بودند که لباس پشمی می‌پوشیدند و بار بر پشت خود حمل می‌کردند و مسجدشان نیز چونان کلبه‌ای تنگ و کوتاه سقف بود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روزی گرم به مسجد آمد و دید که مردم در آن لباس پشمین عرق کرده بودند، به حدّی که از بدنشان بویی ناخوشایند و آزار دهنده، به مشام می‌رسید، وقتی رسول خدا این بو را استشمام کرد،

فرمود: «ای مردم، هرگاه روز جمعه فرا رسید، غسل کنید، و هر یک از شما بهترین روغن و عطری که دارد، استعمال کند».

ابن عباس گوید: «سپس خداوند خیر و نیکی را به ارمغان آورد و مردم لباس غیرپشمی پوشیدند و در روز جمعه دست از کار کشیدند، و مسجدشان وسیع گشت و آن عرفی که موجب آزارشان می شد، از بین رفت.»

### • واپسین دیدار

پیامبر اسلام در واپسین روزهای عمر شریفش به مسجد آمد و پس از حمد و ثنای الهی، فرمود:  
«ای مردم! خدایم حکم کرده و قسم یاد نموده که از ظلم و ظالم نگذرد، مگر آن که عفو مظلوم و یا قصاص را در پی داشته باشد.

من شما را سوگند می دهم که هر کس مورد ظلم من قرار گرفته است برخیزد و قصاص کند؛ زیرا قصاص در دنیا نزد من بهتر از قصاص در آخرت است.»

شخصی به نام «سواده بن قیس» از جا برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! روزی شما از طائف بر می گشتید و من به استقبال شما آمده بودم. شما بر ناقه سوار بودید و چوب ممشوق در دست داشتید. پس آن چوب را بلند کردید تا به ناقه بزنید، اما به شکم من اصابت کرد و من نمی دانم عمدی بود یا از روی خطا! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پناه بر خدا سواده، که عمداً زده باشم.»

آن گاه فرمودند: «ای بلال نزد دخترم فاطمه برو، چوب ممشوق را از او بگیر و بیاور.»  
بلال به خانه حضرت زهرا علیها السلام رفت و گفت: آن چوب را به من بده. آن حضرت فرمودند: امروز چه وقت آن چوب است؟ پدرم با آن چوب می خواهد چه بکند؟ بلال گفت: پدرت با مردم وداع کرده است! حضرت زهرا صیحه ای کشید و گفت: «واحرزناه! ای حبیب خدا و ای محبوب قلبها.» سپس چوب مخصوص را به بلال داد و بلال آن را به مسجد آورد و به محضر رسول خدا تقدیم کرد.

پیامبر فرمودند: سواده کجاست؟ عرض کرد: این جا هستم یا رسول الله. حضرت فرمودند: بیا قصاص بنما تا راضی شوی! سواده گفت: یا رسول الله! شکم خود را به من بنمایید.

حضرت لباس خود را کنار زدند. سواده گفت: ای رسول خدا! آیا اجازه می دهید لبانم را بر شکم مبارک شما بگذارم؟ حضرت اجازه دادند.

سواده شکم مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: خدایا! به شکم مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را سوگند می دهم که مرا از عذاب قیامت حفظ بنمایی.

حضرت فرمودند: ای سواده! آیا عفو می کنی یا قصاص می نمایی؟

سواده گفت: عفو می‌کنم ای رسول خدا! سپس حضرت فرمودند: «خدایا! سواده از رسول تو گذشت، تو هم او را عفو بنما.»

### • واپسین نماز

صاحب کتاب إرشاد القلوب - در حدیثی طولانی - از حدیثی نقل می‌کند که در بیماری منجر به وفات پیامبر، ابوبکر خواست بدون اذن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با مردم نماز بگذارد. هنگامی که پیامبر این خبر را شنید با کمک علی علیه‌السلام و فضل بن عباس به قصد مسجد از خانه خارج شد و به سوی محراب رفت و از پشت ابوبکر را گرفت و از محراب کنار زد و مردم پشت سر رسول خدا در حالی که نشسته نماز می‌خواند، نماز خواندند و بلال نیز مکبر بود تا این که نماز پیامبر یافت.

### • در روزهای تنهایی

پیش از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، در روزهای تنهایی، آن حضرت در مسجد الحرام در نماز و مسجد بود، ابوجهل، اراذل و اوباش را جمع و تشویق به اهانت کرد، آنان شکمبه آلوده‌ای را بر سر حضرت واژگون کردند. ابوجهل و مشرکان با صدای بلند خندیدند.

گرچه برخی تازه مسلمانان، صحنه را می‌دیدند ولی جرأت نکردند پیش روند و مقابله کنند. همین که فاطمه علیها‌السلام با خیر شد به مسجد شتافت و به دفاع از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرداخت و با کمال شجاعت، ابوجهل و یارانش را سرزنش و محکوم و بر آنان نفرین کرد.

### فصل دوم

#### خاطراتی از سایر معصومین علیهم‌السلام

### • پنج هدیه در مسجد و محراب

پنج تن، پنج چیز را در محراب به دست آوردند: سلیمان تا یک سال پس از مرگش هم چنان پادشاه بود: «ما دلهم علی موته إلا دابة الأرض؛ کسی جز موربانه مردم را بر مرگش آگاه نکرد.» داوود عفو را به دست آورد:

«فاستغفر ربّه وخرّ راکعاً و أناب؛ پس از پرودگارش آمرزش خواست و با تواضع و فروتنی به درگاه خدا بازگشت.»

حضرت مریم را طعام بهشتی نصیب شد:

«كلّما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقاً؛ هرگاه زکریا در محراب بر او وارد می‌شد، نزدش خوردنی می‌یافت.»

زکریا به یحیی بشارت یافت:

«فنادته الملائكة وهو قائم يصلي في المحراب؛ هم چنان که در محراب به نماز ایستاده بود، فرشتگان ندایش دادند.»

و علی نیز در مسجد و نماز به آیه ولایت و امامت مفتخر گشت:  
«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...؛ به درستی که ولی شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می گزارند و همچنان که در رکوعند، انفاق می کنند.»

### • امیرمؤمنان در برائا

جابر بن عبدالله انصاری در بیان فضیلت مسجد «برائا» خاطره ذیل را نقل می کند:  
در بازگشت از جنگ با خوارج نهروان، در مسجد برائا، نماز را به امامت امیرمؤمنان علیه السلام اقامه کردیم، در حالی که جمعیت ما حدود صد هزار تن بود.

مردی نصرانی از صومعه خویش - نزدیک محل نماز - فرود آمد و پرسید: فرمانده این گروه کیست؟ ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به او نشان دادیم. مرد نصرانی رو به حضرت، سلام نمود و از امام پرسید: آیا شما پیامبری؟ حضرت فرمود: خیر، «النبی سیدی قد مات؛ پیامبر، سرورم بود که رحلت فرمود.» سؤال کرد: پس شما وصی پیامبرید؟ امیرالمؤمنین پاسخ داد: آری. آن گاه امام فرمودند: بنشین، چه شده که از این موضوع سؤال کردی؟ نصرانی گفت: این صومعه، فقط به سبب همین مکان که برائا نامیده می شود، ساخته شده است. در کتاب های آسمانی خوانده ام که در این مکان و در چنین جمعی، کسی جز پیامبر یا وصی پیامبر نماز نمی گزارد، آمده ام که مسلمان شوم.

جابر گوید: مرد نصرانی مسلمان شد و با ما به کوفه آمد. حضرت علی از او پرسیدند: آیا می دانی چه کسی در این جا [مسجد برائا] نماز به جای آورده است؟ نصرانی گفت: عیسی بن مریم و مادرش، علی فرمود: آیا مایلی به تو خبر دهم پیش از آنان چه کسی در این جا نماز گزارده است؟ عرض کرد: آری. امام فرمودند: ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام در این جا نماز گزارده است.

این مسجد بین بغداد و کاظمین، در منطقه کرخ، معروف و بسیار پرفضیلت است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به «تاریخ مسجد برائا» نوشته شمس المحدثین، حسینی و «موسوعه العتبات المقدسه» نوشته جعفر الخلیلی، ج ۹، و مفاتیح الجنان، پس از نقل زیارت امام کاظم علیه السلام و جز آن.

### • با لباسی شایسته و آراسته در مسجد

عبدالصمد بارقی گوید:

«عقیل بر علی علیه السلام که در صحن مسجد کوفه نشسته بود، وارد شد و سلام کرد، حضرت علی رو به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: برخیز و عمویت را در پیاده شدن کمک کن. امام حسن به سوی عمو رفت و

او را پایین آورد و نزد پدر باز گشت. امام به فرزندش فرمود: برو و برای او پیراهنی نو، ردایی نو، شلواری نو و کفشی نو بخر، عقیل فردای آن روز با سر و وضعی آراسته و لباسی نو بر علی علیه السلام وارد شد...»

حضرت رضا علیه السلام از پدران گرامی اش از امام حسین علیه السلام نقل می کند که:

«امیرمؤمنان علی بن ابی طالب به بازار پیراهن فروشان آمد و با پیرمردی سرگرم دادوستد شد و فرمود: ای پیرمرد، پیراهنی به سه درهم به من بفروش. آن پیرمرد گفت: با کمال میل و احترام. امام پیراهنی به سه درهم خرید و پوشید که تا مچ دست و قوزک پا را می پوشاند، آن گاه به مسجد آمد و دو رکعت نماز خواند و گفت: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي رَزَقَنِي مِنَ الرِّيشِ مَا اتَّجَمَلُ بِهِ فِي النَّاسِ، وَ اَوْءَدِي فِيهِ فَرِيضَتِي وَاسْتُرْبِهَ عَوْرَتِي...**».

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«خادم امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام در شبی سرد با امام روبرو شد، در این حالت که جامه و ردا و عمامه ای از خز پوشیده و محاسن را با عطر غالیه خوشبو کرده بود. به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، در چنین ساعتی از شب و با این وضع کجا می روید؟ فرمودند: **إِلَى مَسْجِدِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَخْطَبُ الْحُورَ الْعَيْنِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛** به سوی مسجد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خواستگاری حورالعین از خدای عزوجل می روم.»

از امام رضا علیه السلام درباره آیه: **«خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»**. «زینت خود را [به گاه عبادت] در مسجد بر گیرید» پرسیدند؛ حضرت فرمود: **«مِنْ ذَلِكَ التَّمَشُّطُ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ»**. یکی از آن زینت ها، شانه زدن موهاست، به هنگام هر نماز.

### • امدادگری به فقرا

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد مدینه نماز ظهر می خواند، علی علیه السلام نیز حاضر بود، فقیری وارد مسجد شد و از مردم خواست که به او کمک کنند، هیچ کس به او چیزی نداد.

دل فقیر شکست و عرض کرد: «خدایا گواه باش که من در مسجد رسول خدا درخواست کمک کردم ولی هیچ کس به من کمک نکرد.»

در این هنگام علی علیه السلام که در رکوع بود، با انگشت کوچکش اشاره کرد، فقیر به جلو آمد و با اشاره ایشان، انگشتر را از انگشت علی علیه السلام بیرون آورد و رفت.

رسول خدا پس از نماز به خدا متوجه شد و عرض کرد:

پروردگارا برادرم موسی از تو تقاضا کرد:

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي \* وَاحْطُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي \* هَارُونَ أَحْسَى \* أَشَدُّ بِهِ أَرْزَى \* وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي؛ سینه مرا گشاده دار، کار مرا آسان کن، و گره از زبانم

بگشا، تا سخنان مرا بفهمند، و وزیری از خاندانم برای من قرار بده، برادرم هارون را، به وسیله او پشتم را محکم گردان، و او را در کار من شریک کن.»

هنوز سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان نرسیده بود که جبرئیل نازل شد و این آیه را نازل کرد:  
«أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ سرپرست و رهبر شما، فقط خداست و پیامبر او، و آن‌ها که ایمان آورده‌اند و نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌پردازند.»  
به این ترتیب، ولایت و رهبری علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خدا اعلام گردید.

### • سؤالات راهب در مسجد

جمعی از مسیحیان به همراه راهب خود به مدینه و به مسجد وارد شدند و همراه خود قطعات طلا و اموال گران‌بهایی آورده بودند.

راهب در مسجد، خود را به جمعیتی که در مسجد در حضور ابوبکر نشسته بودند، رسانید و پس از ادای احترام، گفت: «کدام یک از شما خلیفه پیامبر و امین دین است؟»  
حاضران به ابوبکر اشاره کردند.

راهب به ابوبکر نگریست و گفت: نام تو چیست؟

ابوبکر: نام من «عتیق» است.

راهب: دیگر چیست؟

ابوبکر: نام دیگرم «صدیق» است.

راهب: دیگر چیست؟

ابوبکر: نام دیگری ندارم.

راهب: مقصود من تو نیستی شخص دیگری است.

ابوبکر: منظور تو کیست؟

من همراه جمعی از روم آمده‌ام و بار شتر من، طلا و نقره است، منظور من از پیمودن راه طولانی و آمدن به این جا این است که مسائلی از خلیفه پیامبر پرسم که اگر پاسخ صحیح داد، آیین اسلام را بپذیرم و از او امر خلیفه رسول خدا اطاعت نمایم، و ضمناً اموالی را با خود آورده‌ام تا آن را بین مسلمین تقسیم کنم. و اگر خلیفه نتوانست پاسخ دهد، به وطن بازگردم.

ابوبکر گفت: مسائل خود را پرس.

راهب: شما باید به من امان و آزادی بدهی که مورد آزار قرار نگیرم.

ابوبکر: در امن هستی پرس.

راهب: به من خبر بده:

۱- آن چیست که برای خدا نیست؟

۲- و در نزد خدا نیست؟

۳- و خدا آن را نداند؟

ابوبکر در پاسخ این سه سؤال متحیر شد، پس از سکوت طولانی، به بعضی از اصحاب گفت که عمر را حاضر کنید. به عمر اطلاع دادند و به مجلس آمد، راهب رو به عمر کرد و سؤالات خود را مطرح نمود، او نیز از پاسخ در مانده شد، سپس عثمان را خبر کردند و به مسجد آمد، راهب از او پرسید، او نیز در پاسخ در مانده شد (همه در مسجد افتاد و می گفتند خدا همه چیز را می داند و همه چیز در نزد او هست، این چه سؤال های نامناسبی است که راهب می کند؟

راهب گفت: این ها پیران بزرگوارى هستند، ولی متأسفانه به خود مغرور شده اند، سپس تصمیم گرفت تا به وطن باز گردد.

در این هنگام سلمان با سرعت به حضور امام علی آمده و جریان را به او خبر داد و از آن حضرت استمداد نمود تا آبروی اسلام را حفظ کند.

امام علی با دو فرزندش حسن و حسین وارد مسجد شد، وقتی که جمعیت مسلمین او را دیدند، شادمان شدند و تکبیر گفتند، برخاستند و با احترام، آن حضرت را به پیش خواندند.

ابوبکر به راهب گفت: کسی که تو می خواهی حاضر شد، هر چه سؤال داری از او بکن.

راهب به آن حضرت رو کرد و گفت: نام تو چیست؟

علی: نام من در نزد یهود «الیا» و در نزد مسیحیان «ایلیا» و نزد پدرم «علی» و نزد مادرم «حیدر» است.

راهب: چه نسبتی با پیامبر داری؟

علی: او برادر و پسر عموی من است و من داماد او هستم.

راهب: به حق عیسی علیه السلام مقصود و گم شده من تو هستی، اکنون به من خبر بده: آن چیست که برای خدا نیست، و در نزد خدا نیست، و خدا آن را نمی داند؟

علی: آن که برای خدا نیست، فرزند و همسر است، و آن که در نزد خدا نیست، ظلم است که به بندگان تعلق نمی گیرد، و آن که خدا آن را نمی داند، شریک است که در ملک خود آن را برای خود نمی داند.

راهب تا پاسخ ها را شنید برخاست و ژنار و کمر بند گذاشت و سر امام علی را در آغوش گرفت و بین دو چشم آن حضرت را بوسید و گفت: گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، و محمد رسول خداست و تو جانشین رسول خدا و امین امت و معدن حکمت این دین و سرچشمه علم و برهان هستی، نام تو در تورات «الیا»

و در انجیل «ایلیا» و در قرآن، «علی» و در کتاب‌های پیشین «حیدر» است، من تو را وصی به حقّ پیامبر یافتم، و تو بعد از پیامبر سزاوار مقام رهبری هستی. سزاوار است که تو در این مجلس بنشینی، بگو بدانم سرگذشت تو با این قوم چیست؟

امام علی علیه‌السلام پاسخ خلاصه‌ای به او داد.

آن‌گاه راهب برخاست و همه اموال خود را به آن حضرت تقدیم کرد، امام آن را گرفت و در همان مجلس بین مستمندان مدینه تقسیم نمود، راهب و همراهان در حالی که مسلمان شده بودند به وطن بازگشتند.

### • جمعه بازار شیاطین

عطاء خراسانی [از قاریان و مفسران صدر اسلام] از قول کنیز همسرش ام‌عثمان نقل نمود که گفت: از علی علیه‌السلام شنیدم - بر فراز منبر مسجد کوفه - می‌فرمود: چون روز جمعه فرا رسد، شیاطین به وقت صبح با پرچم‌های خود به بازارها می‌روند و مردم را از طریق قرار دادن موانعی فریبده بر سر راه، از رفتن به نماز جمعه باز می‌دارند. و فرشتگان بامدادان بر در مسجد می‌نشینند و نام افراد را از ساعات اول و دوم می‌نویسند تا هنگامی که امام جمعه بیرون می‌آید برای نماز.

### • محراب، نزدیک‌ترین نقطه اوج

میسر نگردد به کس این سعادت به کعبه ولادت به مسجد شهادت

امام علی علیه‌السلام به سوی مسجد روانه شد. طبق معمول دو رکعت نماز خواند و سپس بالای بام رفت تا اذان بگوید، با صدای بلند اذان گفت طوری که صدایش به گوش همه ساکنان کوفه می‌رسید، پس از بام پایین آمد و به محراب رفت و مشغول نماز نافله صبح شد. وقتی خواست سر از سجده اول رکعت اول بردارد، ابن‌ملجم لعین شمشیر را بر فرق مقدس آن حضرت زد و آن امام را در حال عبادت و خواندن نماز به شهادت رساند. چه زیباست که انسان در حال عبادت شهید شود و بگوید: «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ».

### • مراسم ازدواج فاطمه علیها‌السلام

امام باقر علیه‌السلام ازدواج علی و فاطمه را از قول جابر چنین بیان می‌کند: هنگامی که رسول خدا خواست که فاطمه را به ازدواج علی درآورد، به او فرمود: ای ابوالحسن، به مسجد برو، من نیز در پی تو به مسجد خواهم آمد و در حضور مردم تو را به همسری فاطمه درخواهم آورد. و شمه‌ای از فضائل را - که بدان چشمت روشن شود - بازگو خواهم کرد.

علی گوید: من از نزد رسول خدا خارج شدم در حالی که از شدت شادی و سرور در پوست نمی‌گنجیدم. در میان راه ابوبکر و عمر با من روبرو شدند و گفتند: ای ابوالحسن، چه خبر؟ گفتم: رسول خدا مرا به ازدواج فاطمه

درمی آورد و آگاهم ساخت که خداوند او را به ازدواج من درآورده است. اینک رسول خدا از پی من روانه مسجد است تا در محضر مردم آن را بیان فرماید. آن دو شادمان همراه من به مسجد درآمدند.

علی علیه السلام گوید: به خدا سوگند، هنوز میان مسجد نرسیده بودیم که رسول خدا به ما پیوست در حالی که چهره اش از شدت شادی و سرور می درخشید، آن گاه فرمود: بلال کجاست؟ پاسخ داد: لَبَّيْكَ، در خدمتم یا رسول الله پرسید: مقدار کو؟ جواب داد: گوش به فرمانم ای رسول خدا. سپس پرسید: سلمان کجاست؟ پاسخ داد: فرمانبردارم، ای رسول خدا. سرانجام فرمود: ابوذر کجاست؟ عرض کرد: فرمان پذیرم ای رسول خدا.

هنگامی که همگی در برابر دیدگان پیامبر قرار گرفتند، فرمود: برخیزید و به اطراف مدینه بروید و مهاجران و انصار و مسلمانان را فراهم آورید. آنان فرمان رسول خدا را اجابت کردند و آن حضرت پیش آمد و بر بالاترین پله منبر نشست.

چون مسجد از مسلمانان پر شد، رسول خدا برخاست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: سپاس مخصوص خداوندی است که آسمان را برافراشت و زمین را گستراند....

پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن ایراد سخنرانی، خطبه عقد را خواندند و همه مسلمانان برای آن دو دعا کردند.

### • در هفت سالگی

امام حسن در هفت سالگی، به مسجد می رفت، و پای منبر رسول خدا می نشست و آنچه در مورد وحی، از آن حضرت می شنید، در منزل و برای مادرش فاطمه زهرا علیها السلام نقل می کرد (چون یک خطیب، روی متکایی می نشست، و سخنرانی می کرد).

حضرت علی هرگاه وارد منزل می شد و با فاطمه زهرا سخن می گفت، درمی یافت که فاطمه آن چه از آیات قرآن نازل شده، اطلاع دارد، از او پرسید:

«با این که شما در منزل هستید، چگونه به آن چه که پیامبر در مسجد بیان کرده، آگاه هستی؟»

فاطمه زهرا جریان را به عرض رساند.

روزی علی علیه السلام در خانه مخفی شد، حسن علیه السلام که در مسجد، وحی الهی را شنیده بود، وارد منزل شد و طبق معمول، بر متکا نشست، تا به سخنرانی پردازد، ولی لکنت زبان پیدا کرد، حضرت زهرا تعجب نمود! حسن به مادر عرض کرد: «تعجب مکن، چرا که شخص بزرگی، سخن مرا می شنود، و استماع او مرا از بیان مطلب، بازداشته است.»

در این هنگام علی علیه السلام از مخفیگاه خارج شد و فرزندش را بوسید.

### • امام حسن علیه السلام در مسجد کوفه

در آن هنگام که امام حسن علیه السلام در کوفه بود، وقتی معاویه بر اوضاع مسلط شد، به کوفه آمد، جمعی از طرفدارانش به او گفتند:

«حسن بن علی در نظر مردم کوفه مقامی بس ارجمند دارد، اگر او را به اجبار وارد مسجد کنی، و در ملأعام بر بالای منبر بروی و او را در حضور مردم سرافکنده کنی، کار شایسته‌ای نموده‌ای. معاویه این پیشنهاد را نپذیرفت، آنان اصرار کردند، سرانجام معاویه پذیرفت. برای نماز به مسجد آمد. امام حسن را ناگزیر به مسجد آوردند معاویه بالای منبر رفت و بسیار هتاک‌ها کرد و به ساحت مقدس حضرت علی ناسزا گفت.

امام حسن علیه السلام برخاست و فریاد زد: ای پسر جگر خواره، آیا تو به امیرمؤمنان علی ناسزا می‌گویی، با این که پیامبر فرموده است:

«هر کس به علی ناسزا بگوید به من ناسزا گفته، و هر کس به من ناسزا بگوید، به خدا ناسزا گفته، و کسی که به خدا ناسزا بگوید، خدا او را داخل دوزخ می‌کند به طوری که تا ابد در دوزخ بماند.» سپس امام حسن به صورت اعتراض، مجلس را ترک کرد.

### • گریه‌های معصومین علیهم السلام

امام حسین علیه السلام می‌فرماید:

«در مسجد نشسته بودیم. ناگاه مؤذن بر بالای مناره رفت و فریاد زد: «اللّٰهُ اکبر، اللّٰهُ اکبر.» «فبکی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بکینا بیکائه؛ آن‌گاه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گریست و با گریه‌اش ما نیز گریستیم.»

هنگامی که مؤذن، اذان را به پایان رساند، فرمود: آیا می‌دانید مؤذن چه می‌گوید: گفتیم: خدا و رسول و وصی او بهتر می‌دانند.

فرمود: اگر بدانید چه می‌گوید، بسیار کم می‌خندید و بسیار زیاد می‌گریید...»

### • در آستانه مسجد

در حالات امام سجاد علیه السلام آمده است که سیره آن حضرت چنین بود که هنگام وضو بندنبد بدنش می‌لرزید و رنگش زرد می‌شد. وقتی از ایشان در این باره پرسیدند، فرمود:

«حَقُّ عَلٰی كُلِّ مَنْ وَقَفَ بَيْنَ يَدَي رِبِّ الْعَرْشِ أَنْ يَصْغَرَ لَوْثُهُ، وَتَرْتَعِدُ مَفَاصِلُهُ، وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا بَلَغَ بَابَ الْمَسْجِدِ رَفَعَ رَأْسَهُ وَيَقُولُ: إِلَهِي ضَيْفُكَ بِيَابِكَ، يَا مُحْسِنٌ قَدْ أَتَاكَ الْمُسَى، فَتَجَاوَزَ عَن قَبِيحِ مَا عِنْدِي بِجَمِيلِ مَا عِنْدَكَ، يَا كَرِيمٌ...؛ شایسته است هر کس در برابر پروردگار می‌ایستد رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و ایشان هنگام رسیدن به در مسجد، سرش را بلند می‌کرد و عرض می‌کرد: خداوندا! میهمانت بر در خانه‌ات آمده

است، ای خداوند احسان کننده، بنده گناهکار تو آمد، پس به نیکی آن چه نزد توست، تو را سوگند می‌دهم که از اعمال قبیح من در گذری ای کریم.»

از پیامبر خدا در ضمن آداب ورود، این دعاها نیز نقل شده است:

«بِسْمِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

و هنگام خروج:

«بِسْمِ اللَّهِ وَ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ».

دعاهای دیگری نیز در این باب رسیده است، مثل قرائت آیه‌الکرسی، معوذتین، و غیره. در این باره رجوع شود به احادیثی در بحار: ج ۸۴، ص ۲۴، ح ۱۶ و ج ۴۳، ص ۳۳۹ و ج ۸۳، ص ۳۴۸ و ص ۹۸، ح ۶۸؛ و تهذیب الأحکام: ج ۲، ص ۶۵، ص ۱ و ج ۳، ص ۲۶۳ و نظایر آن.

#### • امام سجاد علیه‌السلام در مسجد جامع شام

پس از قیام خونین کربلا، به هنگام اسارت اهل بیت پیامبر در شام، روز جمعه‌ای برای اقامه نماز جمعه در مسجد شام حاضر شدند و حضرت سجاد علیه‌السلام را که در اسارت بود به مسجد آوردند.

به دستور یزید، خطیب او به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، و تمجید امویان و یزید، سخن خود را با سب و بدگویی به حضرت علی و امام حسین آغاز کرد.

در این موقع حضرت سجاد فریاد زد:

«وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرِيتَ مَرْضَاتِ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ...؛ وای بر تو ای سخنران، رضای مخلوق با سخط خالق خریداری کردی و برای خشنودی یزید خدا را به خشم آوردی؟»

آن‌گاه یزید را - بدون آداب و احترام و القاب - صدا زد و فرمود: اجازه بده بالای این چوب‌ها بروم و... یزید بر اثر فشار افکار عمومی ناچار شد اجازه دهد، حضرت با خطبه‌ای بسیار افشاگر، بنی‌امیه را رسوا و قیام کربلا را جاودانه ساخت....

#### • مساجد در شب تار

محمد بن منکدر - که روحیه‌ای مقدس مآبانه و خودپسند داشته است - می‌گوید: امام باقر علیه‌السلام را در شبی تاریک و به شدت ظلمانی دیدم که به مسجد می‌رفت. به سرعت رفتم تا به او رسیدم و سلام کرد، جواب سلامم را داد و فرمود: ای محمد بن منکدر، رسول خدا فرمودند:

«بَشِّرِ الْمَشَائِينَ إِلَى الْمَسَاجِدِ فِي ظِلْمِ اللَّيْلِ بِنُورِ سَاطِعِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ آنان را که در تیرگی شب به مسجد می‌روند، به نوری ساطع در قیامت بشارت باد.»

نیز محمد بن منکدر گوید: از امام کاظم علیه السلام شنیدم که به نقل از پدرش فرمود: «بهشت و حوریان مشتاق کسی هستند که مسجدها را جارو و غبارروبی کند.»

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید:

«پدرم امام باقر علیه السلام هرگاه حاجتی از خدا می خواست، هنگام ظهر از خداوند درخواست می نمود، او هرگاه حاجتی داشت، ابتدا چیزی را در راه خدا صدقه می داد، بوی خوش به کار می برد، آن گاه به سوی مسجد می شتافت و حاجت خود را در آن جا از خداوند می طلبید.»

داود بن فرقد نیز می گوید: امام صادق فرمود: هرگاه حاجتی از خداوند دارم، هنگام ظهر برای دعا به مسجد می روم. آن حضرت در شبی از شب های قدر با آن که به سختی بیمار بود، دستور داد وی را با همان حال بیماری به مسجد ببرند تا در خانه خدا به دعا و عبادت پردازد. وقتی فشارهای سیاسی امویان بر پیروان امام سجّاد شدت یافت، آن حضرت به فرزندش امام باقر فرمان داد تا به مسجد برود و برای رفع گرفتاری های شیعیان دعا کند. امام باقر به مسجد رفت؛ دو رکعت نماز گزارد، گونه خود را بر خاک نهاد و برای رفع گرفتاری ها دعا کرد و دعای او کارگزار افتاد.

شواهدی در دست است که مسلمانان صدر اسلام، بر این باور بودند که به هنگام بروز حوادث سخت باید در مسجد حاضر شوند و دعا کنند. آنان مسجد را محضر خاصّ حقّ تعالی و جایگاه فرود آمدن رحمت گسترده او می دانستند. ماجرای پناه آوردن ابولبابه به مسجد پیامبر به خوبی، این باور مسلمانان را روشن می کند.

بر پایه آنچه برخی از مفسران در شأن نزول آیه ده از سوره توبه بیان کرده اند، در جنگ تبوک نیز گروهی از مسلمانان که بدون عذر از حضور در جنگ خودداری کرده بودند، از سر توبه و ابراز پشیمانی به مسجد پناه آوردند و برای جلب رحمت خاصّ خداوند خود را به ستون های مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بستند.

از آنچه گذشت روشن می شود که در صدر اسلام، مسلمانانی که دچار خطا و لغزش می شدند و خود را نیازمند لطف و احسان ویژه خداوند می دانستند، به مسجد پناه می آوردند، زیرا این جایگاه مقدّس را جلوه گاه رحمت خاصّ خداوند مهربان می دانستند. این باور مسلمانان مورد تأیید پیامبر نیز قرار گرفته بود.

### • دعای امام صادق علیه السلام در سهله

بَشَّارٌ مُكَارِيٌّ مِيْ گويد: در كوفه به محضر امام صادق عليه السلام رسيدم، طبقي خرمای بسيار مرغوب طبرزد نزد حضرت بود و ميل می فرمود، فرمود: ای بَشَّار پيش بيا و بخور.

عرض کردم: خدا گوارايت کند و مرا فدایت گرداند، نمی توانم بخورم، زیرا در راه صحنه ای غمناک دیدم که غصه گلوگیرم شده و دلم را به درد آورده است، فرمود: به حقّ خودم سوگند می دهم که پيش بيايي و ميل کنی؛ از اين رو جلو رفتم و خوردم.

آن‌گاه از من پرسید: چه شده است؟

عرض کردم: در راه دیدم نیروهای گارد حکومتی بر سر زنی می‌زدند و به زندانش می‌بردند، و آن زن با صدای بلند فریاد می‌زد: «المستغاث بالله ورسوله» و کسی به دادش نمی‌رسید.

امام پرسیدند: چرا با او چنین می‌کردند؟ گفتم: مردم می‌گفتند: این خانم در راه لغزید، با پهلو به زمین خورد، به یاد ضربه فاطمه علیهاالسلام گفت: «لعن الله ظالمیک یا فاطمه». «ای فاطمه، خدا جفاکارانت را لعنت کند» از این رو او را می‌زدند و می‌بردند.

بشار گوید: امام علیه‌السلام به قدری ناراحت شد که دست از غذا کشید، نتوانست تناول کند و گریان شد، همواره اشک می‌ریخت تا جایی که محاسن، دستمال و سینه‌اش از اشک خیس شد. آن‌گاه به من فرمود: «بشار برخیز با هم به مسجد سهله برویم و نجاتش را از خدا بخواهیم.»

بشار گوید: امام، شخصی از شیعیان را به سوی دارالاماره فرستاد و فرمود: اوضاع را بررسی کن و جایی نرو تا قاصدم بیاید و اگر خبری شد هر جا باشیم به ما برساند.

ما به طرف مسجد سهله روانه شدیم و هر یک دو رکعت نماز خواندیم، آن‌گاه امام صادق دست بر آسمان این دعا را خواند: «أنتَ اللهُ...» تا آخر دعا، سپس به سجده افتاد که من جز نفس، چیزی از او نمی‌شنیدم، سپس سر برداشت و فرمود، برخیز، آن زن آزاد شد.

با هم بیرون شدیم، در بین راه بودیم که آن مرد شیعه‌ای که حضرت به در دارالاماره فرستاده بود، به ما ملحق شد، فرمود: چه خبر، عرض کرد: ایستاده بودم که یک مأمور آمد و زن را از بازداشتگاه بیرون آورد و از زن پرسید: چه گفتی؟ زن جواب داد: بر زمین خوردم، سپس گفتم: «لعن الله ظالمیک یا فاطمه» این گونه با من رفتار شد.

مأمور، دویست درهم به او داد و گفت: این را بگیر و امیر را حلال کن. آن زن نگرفت، وی نزد امیر رفت و ماجرا را شرح داد و برگشت و به زن گفت: تو آزادی، برو، و زن به طرف خانه‌اش رفت.

امام پرسید: دویست درهم را نگرفت؟ شیعه پاسخ داد: آری، با آن که به خدا قسم به آن پول‌ها نیاز داشت، نگرفت.

آن‌گاه امام صادق کیسه‌ای حاوی هفت دینار [طلا] از جیب خود در آورد و گفت: این را به منزلش ببر و سلام مرا به آن زن برسان.

با هم رفتیم و سلام امام را به او ابلاغ کردیم.

زن با شگفتی پرسید: تو را به خدا. امام جعفر بن محمد به من سلام رسانده است؟

به زن گفتم: خدا خیرت دهد به خدا قسم جعفر بن محمد به تو سلام می‌رساند، از خود بی‌خود شد، گریبان چاک زد و مدهوش بر زمین افتاد. بشّار مکاری گوید: صبر کردیم تا به هوش آمد و گفت: دوباره بگو. ماجرا را اعاده کردیم، باورش نمی‌شد تا سه بار تکرار کردیم و به او گفتیم: این مژدگانی را از امام صادق بپذیر، دینارها را گرفت و گفت: از او بخواهید برایم دعا کند تا خدا مرا بیامرزد، زیرا احدی را نمی‌شناسم که برای تو سَلّ به درگاه خدا، از آن امام و آبا و اجدادش - صلوات الله علیهم - مؤثرتر باشد؛ ما نزد امام برگشتیم، هنگامی که با امام سخن می‌گفتیم، می‌گریست و برایش دعا می‌فرمود.

از فرصت استفاده کردم، پرسیدم: کاش می‌دانستم چه زمان فرج آل محمد صلی الله علیه و آله را خواهیم دید. فرمودند: ای بشّار، هنگامی است که آن ولی الله که چهارمین تن از فرزندان من است از دنیا رود، در دشوارترین شهرها و میان شرورترین بندگان، آن گاه است که به همه بنی فلان [بنی عباس] مصیبتی خواهد رسید. آن زمان را که دیدی، وقتی است که کار حکومت‌شان دشوار و تنگ گردد، «ولا مرّ لأمر الله؛ کسی نمی‌تواند، از خواست خدا جلوگیری کند.»

#### • معامله‌ای معنوی مقابل مسجد

از امام جواد علیه السلام نقل شده است که امام صادق علیه السلام اسبی داشت، هر وقت به مسجد می‌رفت بر آن سوار می‌شد، غلام ایشان آن اسب را کنار مسجد نگه می‌داشت، روزی مردی خراسانی نزد غلام رفت و گفت: این اسب از کیست و نام آقای تو چیست؟ او گفت: من غلام امام صادق هستم و این اسب از آن حضرت است، آن مرد به غلام گفت: ممکن است با من یک معامله بکنی و آن این که همه ثروتم را به تو بدهم و این شغل خود را به من بدهی، من ثروت بسیار در خراسان از ده و مزرعه دارم، می‌نویسم همه اموالم را بگیری و شغل خود را به من بدهی، من مملوک شوم و تو آزاد.

غلام گفت: باید از مولای خود اجازه بگیرم، وقتی امام از مسجد بیرون آمد بر حسب معمول سوار بر اسب شد و غلام در خدمت آن حضرت به منزل آمد. غلام اسب را در بهار بند بست و به حضور امام شرفیاب شد. و عرض کرد، من مدت‌ها در خدمت شما هستم و از نوکری مضایقه ندارم، حال اگر اقبالی به من روی داد شما درباره آن مضایقه می‌کنید؟

آن حضرت فرمود: نه فقط مضایقه نمی‌کنم، بلکه کمک هم می‌کنم، عرض کرد: مردی خراسانی آمده و چنین می‌گوید و جریان را گفت.

حضرت فرمود: اختیار با خود توست، آزادی، اگر میل داری برو.

غلام عرض کرد: منظورم مشورت با شماست. صلاح من در چیست؟ امام فرمود: نظر به این که مدت طولانی این جا هستی و انس و محبت بین ما پیدا شده است، لازم می‌دانم تو را نصیحت کنم، این مرد که راضی است

آزادی خود را تبدیل به بندگی کند و از آن همه مال و ثروت خود بگذرد، و از شهر و وطن قطع علاقه کند و قبول خدمت کرده و غلام شود، دیوانه نیست، مردی است شریف و بزرگوار و با ایمان، چون روز قیامت شود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نور لطف خدا و عنایت حق تعالی می پیوندند و علی علیه السلام و هم چنین حضرت صدیقه طاهره علیها السلام و پیشوایان دین و امامان معصوم همه با همند و از یکدیگر جدا نیستند، پیروان و خدمتگذاران ما نیز با ما هستند، و مقامی که در دنیا داشته اند، در عالم آخرت محفوظ و همان ارتباط برقرار است، غلام تأملی کرد و گفت: یابن رسول الله نمی روم و به هیچ قیمت این مقام را از دست نمی دهم.

من از آن روز که در بند توام آزادم	پادشاهم چو بدم تو اسیر افتادم
همه غم های جهان هیچ اثر می نکند	ور من از بسکه بدیدار عزیزت شادم
خرم آن روز که جان می رود اندر طلبت	تا بیایند عزیزان به مباک بادم
من که در هیچ مقامی نزد خیمه ی انس	پیش تو رخت بیفکندم و دل بنهادم
دانی از دولت وصلت چه طمع من دارم	یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم
سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی	وین عجبتر که تو شیرینی و من فرهادم

#### • امام رضا علیه السلام در مسجد مدینه

اباصلت هروی - درباره تلاش ها و ارشادات علمی امام رضا علیه السلام در مسجد - می گوید: از امام رضا شنیدم که می فرمود: برنامه من چنین بود که در روضه [کنار مرقد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسجد مدینه] می نشستم، با آن که شمار عالمان در مدینه زیاد بودند، هرگاه یکی از آنان در مسأله و موضوعی درمی ماند و با مشکل مواجه می شد، همگی به من اشاره می کردند و مشکلات را نزد من می فرستادند و من پاسخگو بودم.

#### • سرگرمی های دنیوی در مسجد

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَى قَاصًّا فِي الْمَسْجِدِ فَضَرَبَهُ بِالذَّرَّةِ وَ طَرَدَهُ؛ امیر المؤمنین علیه السلام داستان پردازی و قصه گویی را در مسجد دید - که معرکه گرفته و مردم را سرگرم کرده است - وی را با تازیانه زد و از مسجد بیرونش کرد.»

رسول خدا نیز روزی در مسجد به مردی که تیرهای خود را می تراشید برخورد نمودند، وی را از این کار در مسجد منع کردند و فرمودند: «إِنَّهَا لَغَيْرُ هَذَا بُنِيَتْ؛ مسجد را برای این گونه کارها نساخته اند.»

#### • اهتمام به نماز جماعت صبح

عبدالله سنان می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن که نماز صبح را با اصحاب خویش به جای آورد، رو به آنان کرد و درباره افرادی - با ذکر نام - جو یا شد که آیا در

نماز جماعت حضور دارند؟ گفتند: خیر، حاضر نیستند ای رسول خدا. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا در مسافرت اند؟ گفتند: خیر، ای رسول خدا.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: أما إنَّه لیس من صلاةٍ أشدَّ علی المنافقین من هذه الصلاة والعشاء؛ ولو علموا أی فضلٍ فیهما لأتوهما ولو حَبَوًا. یعنی نمازی برای منافقان، شکننده تر از نماز صبح و عشا نیست؛ اگر مؤمنان می دانستند که این دو نماز چه فضیلتی دارد؛ با حالت سینه خیز هم که بود خود را می رساندند و در آن شرکت می کردند.»

### • عنایت حضرت امام جواد صلی الله علیه و آله

علی بن خالد می گوید: در شهر سامرا، با خبر شدم مردی را دست بسته از شام آورده و در این جا به زندان انداختند، و می گویند: ادعای پیامبری دارد.

به زندان رفتم و با مأموران زندان محبت کردم و خواستم تا مرا نزد او بردند، ولی وقتی از نزدیک او را دیدم، وی را مردی با شخصیت، فهیم و خردمند یافتم، پرسیدم: داستان تو چیست؟

گفت: در شام در محلی که می گویند سر مقدس سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام را در آن جا نصب کرده بودند، عبادت می کردم، یک شب در حالی که به ذکر خدا مشغول بودم ناگهان شخصی را جلو خود دیدم که به من گفت: برخیز.

من نیز برخاستم و به همراه او چند قدمی پیمودم که دیدم در مسجد کوفه هستیم. از من پرسید: این مسجد را می شناسی؟

گفتم: آری مسجد کوفه است. در آن جا نماز خواندیم و بیرون آمدیم. باز اندکی راه رفتیم که دیدم در مسجد پیامبر در مدینه هستیم. تربت پیامبر را زیارت کردیم، و در مسجد نماز خواندیم و بیرون آمدیم. اندکی راه پیمودیم که خود را در شام و در جای خود یافتم و آن شخص از نظرم پنهان شد.

از آن چه دیدم در تعجب و شگفتی ماندم، تا یک سال گذشت و باز همان شخص آمد و همان مسافرت و ماجرا که سال پیش دیده بودم به همان شکل تکرار شد. اما این بار وقتی می خواست از من جدا شود، او را سوگند دادم که خود را معرفی کن لذا فرمود:

«من، محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، هستم.»

این داستان را برای برخی نقل کردم و خبر آن به «محمد بن عبدالملک زیات» وزیر معتصم خلیفه عباسی رسید، لذا فرمان داد تا مرا بند کرده به این جا آورند و زندانی سازند و به دروغ شایع کنند که من ادعای پیامبری کرده ام.

علی بن خالد می‌گوید: به او گفتم: می‌خواهی ماجرای تورا به «زیات» بنویسم تا اگر از حقیقت ماجرا مطلع نیست مطلع شود؟

گفت: بنویس. داستان را به «زیات» نوشتم و در پشت همان نامه من پاسخ داد:  
«به او بگو از کسی که یک شبه او را از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و بازگردانده است بخواهد تا از زندان نجاتش دهد.»

از این پاسخ اندوهگین شدم. و فردای آن روز به زندان رفتم تا پاسخ را به او بگویم و او را به صبر و شکیبایی توصیه نمایم. اما دیدم زندانبانان و پاسبانان و بسیاری دیگر ناراحت و مضطرب هستند. پرسیدم: چه شده است؟ گفتند: مردی که ادعای پیامبری داشت، دیشب از زندان بیرون رفته و نمی‌دانیم چگونه رفته است؟ به زمین فرو رفته و یا به آسمان پرواز کرده است؟! هرچه جست‌وجو کردند اثری از او به دست نیاوردند.

### • حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه

حبه عنری، از اصحاب امیر مؤمنان علیه‌السلام گوید: امیر مؤمنان علیه‌السلام از کوفه به طرف حیره روانه بود، در بیرون شهر فرمود: «لَتُصَلَّنَ بِهِدَه...» حتماً در این جا اقامه نماز خواهد شد و با اشاره دست به سوی کوفه و حیره فرمود: تا آن جا که مساحت یک زراع زمین بیابان بین کوفه و حیره به دینارها فروخته خواهد شد و حتماً در حیره مسجدی با پانصد باب برای حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه بنا می‌شود، زیرا مسجد کوفه گنجایش آنان را ندارد و قطعاً در آن مسجد دوازده امام عادل نماز می‌گذارند.

پرسیدم یا امیر المؤمنین: آیا این مسجدی که وصف آن را بیان می‌فرمایید، در آن روزگاران گنجایش آن جمعیت را خواهد داشت؟

فرمودند: برای او چهار مسجد بنا شود که مسجد کوفه کوچک‌ترین آنهاست و این دو مسجد دیگر در دو طرف کوفه از آن طرف و این طرف بنا شود و اشاره کردند به طرف بصری‌ها و نجفی‌ها.

منبع: مرکز رسیدگی به امور مساجد